

<https://www.pecritiue.com>

عليه قانون لعنتي جنگل نگاهی به جدیدترین اثر کن لوچ

فقد اقتصاد سیاسی
آزرمه ۱۴۰۲

خسرو صادقی بروجنی



فیلم «بلوط پیر» تازه‌ترین ساخته‌ی «کن لوچ»، کارگردان مارکسیست بریتانیایی، فیلمی در ستایش «همبستگی» است. اما برای درک بهتر همبستگی ابتدا باید مفهوم متضاد آن یعنی «انزوا» و «تک‌افتادگی» انسان‌ها را تصویر کرد. «بلوط پیر» نام کافه‌ای در شهر کوچک دورهام در شمال شرقی انگلستان است؛ شهری کارگری که روزگاری در هم‌جواری معادن مختلف بروبیایی برای خودش داشت. از کار و فعالیت روزانه گرفته تا هم‌نشینی‌های پرشور شبانه و همبستگی و اعتصاب علیه کارفرمایان معدن. با تمام شدن زغال سنگ و تعطیلی معادن، کارگران «بیرون پرت شده‌اند»، چه آنان که اعتصاب کردند و چه اعتصاب‌شکنانی که برای گریز از گرسنگی ساز مخالف کوک کردند.

«بلوط پیر» امروز محل گردهمایی کارگران بیکار شده و فرزندان آن‌هاست. کسانی که کارشان شده که چند پیکي بالا بیندازند، بروند خانه، آن‌لاین شوند و فقط همدیگر را دست بیندازند. زندگی ملال‌آور و باری‌به‌هرجهت سرتاسر دورهام را فرا گرفته است. زنانی که دغدغه‌شان اعتمادبه‌نفس پایین دخترانشان است و می‌خواهند با «آرایش و مد»، آن‌ها را اجتماعی‌تر کنند؛ جوانانی که آن‌قدر غرق در بازی‌های کامپیوتری‌اند که حتی متوجه حضور «غریبه»ای در خانه‌شان برای رسیدگی به حال بد خواهرشان نمی‌شوند؛ و در نهایت شخصیت اصلی فیلم؛ «تامی جو بالتاین» (تی‌جی)، کارگرزاده‌ی میان‌سالی که بلوط پیر را اداره می‌کند.

تی‌جی از نفرت‌پراکنی و لودگی‌های رذیلانه‌ی همشهری‌های خود در کافه ناراضی است و عذاب می‌کشد اما «دهنش را بسته نگه می‌دارد و به آن‌ها چیزی نمی‌گوید» چون معتقد است «نباید هیچی بگی تا از خودت محافظت کنی، قانون لعنتی جنگل». تی‌جی مرد تنهایی است که پس از جدایی از همسرش هیچ ارتباطی با پسرش ندارد و تنهایی و افسردگی او را به خودکشی وامی‌دارد اما در لحظه‌ی نهایی سگی به نام «مارا» موجب می‌شود رشته‌ی اتصال او به زندگی گسسته نشود و به او شانس دوباره زیستن را می‌دهد. به گفته‌ی تی‌جی، «مارا بین معدنچیان مفهومی عمیق‌تر از دوستی است. یعنی "خود تو" و کسی که مراقب امنیت توست».

ابتدای فیلم شاهد ورود پناهجویان سوری به دورهام هستیم. از همین ابتدا دیالوگ‌های سریع میان ساکنان شهر و پناهجویان نشان می‌دهد که میان ساکنان

دودستگی ایجاد شده است. عده‌ای به کمک سوری‌ها شتافته‌اند تا وسایل و ساک‌هایشان را جابه‌جا کنند و آن‌ها را در خانه‌های جدیدشان اسکان دهند.

«کمک کنم بیاری پایین؟ ... می‌تونی ترتیب شو بدی؟»

«اگه فقط دنبال من بیاین میریم خونه‌های جدیدتون رو پیدا می‌کنیم»

اما چیزی نمی‌گذرد که این همکاری و همدلی با ورود ساکنان دیگر به هم می‌ریزد؛ ساکنانی که معتقدند ورود تازه‌واردان به شهر آرامش‌شان را مختل خواهد کرد.

«اونا از کدوم قبرستونی میان؟ ... اونا دیگه چه خری هستن؟»

«ای لچک‌به‌سرهای کثافت!»

«شما تو عراق به رفیقم شلیک کردین!»

در جریان همین بگومگوها و درگیری‌هاست که دوربین عکاسی «یارا»، دختر پناهجوی سوری می‌افتد روی زمین و می‌شکند. دوربینی که از پدرش به ارث برده و به گفته‌ی او دوربینی عادی نیست بلکه جان‌اش را نجات داده و با آن چیزهایی را دیده که با هیچ کلمه‌ای قابل بیان نیست.

«وقتی با آن نگاه می‌کنم، انتخاب می‌کنم که کمی امید و توانایی ببینیم و انتخاب می‌کنم که چطور زندگی کنم»

دوربین عکاسی خاطرات را ثبت می‌کند و شکستن دوربین در بدو ورود به سرزمین جدید می‌تواند نشانه‌ای از این باشد که یارا باید زندگی گذشته‌ی خود را که سراسر همبستگی و همدلی بود فراموش کند. آن زندگی که به گفته‌ی یارا «در زمان بمباران همسایه‌ها با هم غذا می‌خوردند و زیر پله می‌خوابیدند». عکس نمادی از حافظه است. حافظه‌ای که می‌تواند به جدال با فراموشی برود و جدال با فراموشی همانا جدال با قدرت است.

یارا در پیگیری‌اش برای پیدا کردن مسبب شکسته شدن دوربین و تعمیر آن به دنبال تی‌جی وارد اتاق پشتی بلوط پیر می‌شود. اتاقی که بیست سال است در آن بسته مانده و روزگاری محل گردهمایی کارگران بوده است. این یک اتاق عادی نیست. اتاقی مربوط به گذشته‌ی پررونق دوره‌ی دورهام است و عکس‌هایی از زندگی کارگران معدن و مبارزه

و اعتصاب آن‌ها که یارا را مجذوب خود می‌کند. به‌خصوص آن جمله‌ی مادرِ تی‌جی که شاه‌کلید مضمون اصلی فیلم است: «**وقتی با هم غذا می‌خورید به هم می‌چسبید**». کشته شدن مارا توسط سگ‌های وحشی جوانانِ شهر **نقطه عطف اول** در فیلم است و موجب می‌شود تی‌جی پیشنهاد یارا برای تبدیل بلوط پیر به محلی برای گردهمایی ساکنان و پناهجویان را بپذیرد. پیش از آن تی‌جی این پیشنهاد را رد کرده بود چون فکر می‌کرد ساکنان بومی شهر که سال‌ها کسب‌وکار او را سرپا نگه داشته‌اند با او بد می‌شوند و کافه‌اش را بایکوت خواهند کرد. اما این ساکنان که خود را «بومی» می‌دانند چندان هم بومی نیستند و هر یک زمانی از جایی آمده‌اند. نظر آن‌ها در مورد پناهجویان یک دست نیست. برخی باور دارند پناهجویان وضع آن‌ها را بدتر خواهد کرد و برخی دیگر می‌گویند آن‌ها کاری به کار کسی ندارند و قبل از آمدن پناهجویان هم وضع خوبی نداشتند.

عمق یافتن همدلی میان ساکنان و پناهجویان سوری نیازمند **میانجی‌هایی** است که این کار را **هنر** انجام می‌دهد. هنر عکاسی، موسیقی و طراحی. مادر «لیندا»، دختری که در سکانسی از فیلم و در جریان بازی حالش بد شده بود و یارا او را تا خانه‌شان مشایعت کرده بود از یارا می‌خواهد تا در سالن آرایش از زنان شهر عکس‌برداری کند. عکس‌های یارا به‌همراه موسیقی سوری به ساکنان شهر نشان داده می‌شود و در آخر از پرچمی رونمایی می‌کنند که پناهجویان سوری دوخته‌اند؛ پرچمی طرح‌دار با نوشته‌ی «قدرت، همبستگی، مقاومت» به زبان‌های عربی و انگلیسی که در پایان فیلم و در گردهمایی سالانه‌ی کارگران دورهم توسط کارگران انگلیسی و سوری برافراشته می‌شود.

نقطه عطف دوم کشته شدنِ پدرِ یارا در سوریه است. با مرگ او ساکنان شهر با یارا همدلی می‌کنند و برای اعلام همدردی به خانه‌ی او می‌روند. اما پیش از نقطه عطف دوم اتفاقی که برای تأسیسات لوله‌کشی آب «بلوط پیر» می‌افتد موجب عصبانیت و سرگشتگی تی‌جی می‌شود. او متوجه می‌شود که چارلی یکی از رفقای قدیمی‌اش که در فیلم شخصیت میانه‌رو و منطقی معرفی می‌شود نقش کلیدی در ترکیدن لوله‌های کافه داشته است. تی‌جی نزد چارلی می‌رود و سعی می‌کند او را متوجه اشتباهش بکند:

«وقتی زندگی به گه کشیده می‌شه، همه‌مون دنبال یه قربانی می‌گردیم. هیچ وقت به بالاسری‌هامون کاری نداریم. همیشه می‌ریم سراغ پایین‌تر از خودمون. اون حروم‌زاده‌های فقیری را که از ما پایین‌تر هستن مقصر می‌دونیم. اگر انتظار چیزی را نداشته باشی چیزی هم گیرت نمیداد. هیچی نمی‌گی تا از خودت محافظت کنی، **قانون لعنتی جنگل**. این چیزیه که اونا این اطراف یاد گرفتن.»

کن لوچ در آخرین فیلم خود همانند آثار پیشین‌اش تلاش دارد با مطرح کردن طیفی از مسائل اجتماعی دوران خود به آسیب‌شناسی علل آن‌ها بپردازد. وی در بلوط پیر با تصویر کردن شهرستانی سترون از ارتباط انسانی مؤثر و همدلانه در انگلستان نشان می‌دهد که نفرت‌پراکنی‌های نژادپرستانه علیه پناهجویان تازه‌وارد ریشه در زندگی غیرانسانی ساکنانی دارد که فکر می‌کنند «دیگری» آمده است تا همه چیزشان را به یغما ببرد.

شهری که در آن «شیوهی کاملی از زندگی برای همیشه از بین رفته» و با نابود شدن تمام فضاهای عمومی‌اش اعم از کلیسا و شورای شهر و جماعت‌های کارگری از محلی که که روزگاری «همه با هم در کنار هم» زندگی می‌کردند به فضای سرد و بی‌روحي بدل شده که جوانان‌اش یا در گوشه‌ی انزوا و سر در بازی‌های کامپیوتری دارند و قادر به برقراری رابطه انسانی با هم‌نوعان و هم‌نسلان خود نیستند یا در بیرون به اوباشی‌گری مشغول‌اند. همبستگی در این شهر فقط برای دست انداختن دیگران در فضای واقعی و مجازی و نفرت‌پراکنی علیه «دیگری» معنا می‌یابد. تی‌جی و امثال او در این شهر اقلیتی هستند که به خودشان آمده‌اند و رؤیای شهر و دنیای دیگری را در سر می‌پرورانند. «تی‌جی» و «یارا» تلاش می‌کنند همبستگی انسانی در سطح بین‌المللی را علیه قانون جنگلی به کار گیرند که به آن‌ها تحمیل شده است.